

مجلس هشتم

موضع مشرکین و یهود و نصاریٰ در قبال دو جنبه بشری و وحیانی رسول خدا

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
ثُمَّ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا  
وَ حَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ طَيِّبِ نَفُوسِنَا أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ  
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

### اعتراض مشرکین به جنبه بشری رسول خدا

قال الله تعالى في كتابه:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَجِدَ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾<sup>۱</sup>

مشرکین پیش پیغمبر آمدند و اعتراض داشتند که: «اگر رسول از طرف خدا هستی، چرا ملکی به کمک تو نمی آید؟! چرا غذا می خوری؟! چرا آب نیاز داری؟!<sup>۳</sup> چرا اعمال و کارهایی انجام می دهی که سایر مردم انجام می دهند؟! چرا در کوچه و بازار حرکت می کنی و با مردم رفت و آمد می کنی؟! اگر تو پیغمبر خدا هستی، چرا

مادّی هستی؟! مادّی بودن چه ربطی به ارتباط داشتن با معنا دارد؟!»

### ارتباط مراتب عالم هستی از لحاظ فیض الهی

همه آنچه در این عالم می گذرد و تمام قضایا و حقایق عالم امکان، صورتی در بالا دارد و در آن وجود واقعی و حقیقی خود که وجود علی و متناسب با وجود مجرد خود در عالم ملکوت اعلی است، تحقق دارد؛ و آن وجود مجرد و فیض پروردگار در هر مرحله ای همین طور لباس ثقلت و مادّه بودن به

۱. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

۲. سوره فرقان (۲۵) آیه ۷.

۳. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۳۳ و ۳۴.

۴. سوره فرقان (۲۵) آیه ۷.

خود می‌گیرد تا به این عالم دنیا - که عالم أظلم العوالم نام دارد - به نحو ماده صرف در بیاید. پس این عالم که عالم دنیا است، جدای از آن عوالم نیست و حسابی که برای این عالم است، جدای از حساب بقیه عوالم نیست.

ما چون در این مرحله قرار داریم، این مرحله خود را جدای از بقیه عوالم می‌پنداریم! مانند مورچه‌ای که در یک خط حرکت می‌کند و اگر ما این خط را فرض کنیم که دارای ألوان مختلفی است، در هر مرحله از این خط خیال می‌کند که تمام عالم - من باب مثال - قرمز است؛ وقتی جلو می‌آید، خیال می‌کند تمام عالم سبز است؛ وقتی جلوتر می‌آید، خیال می‌کند تمام عالم آبی است! چون محدوده فکر او فقط در همین حول و حوش دور می‌زند و سایر موارد را توجه نمی‌کند! ما هم چون در این عالم قرار داریم، این عالم را جدای از عوالم ربوبی می‌پنداریم؛ درحالتی که این عالم ماده یکی از آن عوالم است و فرقی بین این عالم و بین عوالم دیگر نیست.

اگر ما بخواهیم برای این قضیه مثال بزنیم، شاید بتوانیم این قضیه را با مثال آب و بخار روشن کنیم. حقیقت آب عبارت است از مولکول‌هایی که آب را تشکیل می‌دهند. اگر این مولکول‌ها به هم فشرده بشوند، آب به وجود می‌آید؛ اگر انبساط پیدا کنند، بخار به وجود می‌آید. بین بخار که رقیق است و میان آسمان و زمین واقع می‌شود، و بین برف و یخ و بین آب فرقی نیست. بخار از آن مقام لطافت خود که پایین می‌آید، تغییر شکل می‌دهد و به صورت آب درمی‌آید؛ همین آب از مقام ثقل و کثافت و ماده خود که صعود پیدا بکند، رقیق و لطیف می‌شود و تبدیل به بخار می‌شود. بنابراین، حساب جدایی بین آب و بخار وجود ندارد؛ این آب همان بخار است و آن بخار همین آب است؛ آن بخار ثقیل شده و



تبدیل به آب شده است و این آب رقیق می شود و تبدیل به بخار می شود.

وقتی که آن نور مجرد از ناحیه پروردگار نزول پیدا می کند و به این عالم می رسد، ماده می شود؛ اگر همین ماده صعود پیدا کند، وجود مجرد می شود. نه اینکه وقتی شیئی لباس ماده به خود گرفت، دیگر هیچ گونه تغییر و تحوّل در آن راه ندارد؛ بلکه همین ماده دوباره تبدیل به مجرد می شود، و آن مجرد تبدیل به ماده می شود، و دوباره این ماده تبدیل به مجرد می شود و مجرد تبدیل به ماده می شود؛ یک حرکت صعودی و نزولی در این عوالم ربوبی وجود دارد. بنابراین، هیچ گونه فرقی بین عالم ماده و بین عالم مثال و سایر عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت وجود ندارد؛ یک فیض پروردگار است که پایین می آید و به این شکل درمی آید، این شکل بالا می رود و به شکل دیگر درمی آید؛ «صورتی در زیر دارد، آنچه در بالاستی.»<sup>۱</sup>

دو وجود در عالم نیست که ممتاز و متمایز از همدیگر باشند، بلکه یک وجود سیال است که کش پیدا می کند و می آید و این طور می شود، دوباره برمی گردد و آن طور می شود و به آن کیفیت درمی آید. لذا توجه به عالم ماده از نقطه نظر اشتغال و رادع و مانع بودن انسان از ذکر پروردگار، فرقی با توجه انسان به عالم مثال ندارد، هر دو دنیا است؛ متنها چون ما در این دنیا هستیم و از این دنیا بیرون نمی رویم اسم این را دنیا گذاشتند، ولی هر جا که موجب بشود انسان از پروردگار انحراف و انصراف پیدا بکند، آنجا برایش دنیا است، گرچه اسم دنیا بر آن اطلاق نشود.

### کیفیت نفوذ شیطان در عوالم هستی

﴿وَمَنْ يَعْتَسِ عَنِ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نَقِيضَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ \* وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ﴾<sup>۲</sup>

شیطان اختصاص به این دنیا ندارد، بلکه در همه عوالم است! و ایشان آن قدر دارای ابّهت و جلال و قدرت است که اگر انسان از این دنیا حرکت کند و در عالم مثال برود، با او به آنجا می آید و می گوید: من هم هستم! اگر از عالم مثال به سایر عوالم برود، باز هم آنجا می آید! این طور نیست که

۱. تحفة المراد، شرح قصیده میرفندرسکی، ص ۲۱.

۲. سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۶ و ۳۷. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۴۳:

«و کسی که از یاد خداوند رحمان اعراض کند، ما بر او شیطانی را می گماریم که پیوسته با او قرین و ملازم است \* و آن شیاطین پیوسته آنان را از راه خدا باز می دارند، و آنان چنین گمان می کنند که راه یافتگان اند.»

اگر شما یک قدم برداشتید و وارد عالم مثال شدید، دست شیطان قطع می شود؛ ابدأ! به عزّت و جلال خدا قسم خورده است! شیطان همین که می گوید: «من دنبال می کنم!» بس است؛ حالا بخواهد یک قسم هم روی آن بخورد و تازه آن هم به عزّت خدا قسم بخورد!

**﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغَوِّيَهُمْ أَجْمَعِينَ﴾**<sup>۱</sup> «قسم به عزّت تو که همه را گمراه می کنم!» **﴿إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ﴾**<sup>۲</sup> [«مگر بندگان مخلصت را!»]

فقط یک جا دستم نمی رسد! من تمام عوالم مجرّده و مادّیه را همراه با این بشر می آیم، فقط در یک نقطه می ایستم که همان جایی است که: «لو دَنَوْتُ أَنْمَلَةَ لَأَحْتَرَقْتُ!»<sup>۳</sup> آنجا دیگر حرکت من می ایستد!

لذا دنیا اختصاص به این عالم ندارد، در عالم برزخ هم مسئله همین طور است. همان طور که اگر انسان در این دنیا به همین نعمات ظاهری که خداوند برای او قرار داده است اشتغال پیدا کند، از حرکت به سوی عوالم بالاتر باز می ماند، اگر از این عالم هم حرکت کند و به عالم مثال و برزخ برسد و به صور برزخیّه مشغول بشود و از ذکر رحمان غافل بشود، آنجا هم برایش دنیا است و هیچ فرقی نمی کند! پس بین این دنیا و بین بقیّه عوالم چه فرقی وجود دارد؟! چرا ما حساب این دنیا را با حساب بقیّه عوالم جدا می کنیم؟! گیر افتادن در این دنیا، دنیا است؛ گیر افتادن در عوالم بالا هم دنیا است، هیچ فرقی نمی کند! منتها آن کسی می تواند حرکت کند و به عالم مثال

---

۱. سوره ص (۳۸) آیه ۸۲.

۲. سوره ص (۳۸) آیه ۸۳.

۳. مناقب آل اَبی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۷۹.

برسد که از بعضی از لذات این دنیا چشم می‌پوشد؛ و آن کسی هم که به عالم مثال و عالم برزخ و ملکوت می‌رسد، اگر به سایر نعمات پروردگار در همان عالم دل خوش کند، قدرت حرکت به عالم بالاتر، از او سلب می‌شود؛ دل خوش کردن همان، و توقّف و سکون همان! هیچ فرقی نمی‌کند و همه اینها دنیا است!

﴿وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾<sup>۱</sup>

«کسی که از ذکر خدا چشم بپوشد و چشم خود را ببندد و ذکر پروردگار و یاد پروردگار را به دلش خطور ندهد، ما شیطانی بر او می‌گماریم که قرین با اوست و از او جدا نمی‌شود.»  
چه در این عالم باشد، ذکر رحمان هست؛ چه در عوالم بالاتر باشد، ذکر رحمان هست. در این عالم اگر از ذکر خدا چشم پوشیدی، شیطان بر تو می‌آید؛ در آن عوالم بالاتر هم اگر حرکت نکردی و در آنجا توقّف کردی، دوباره شیطان به سراغ تو می‌آید. یعنی همان توقّف تو، قرین بودن شیطان است که تو را از حرکت باز می‌دارد!

### علّت اعتراض مشرکین نسبت به جنبه بشری رسول خدا

لذا مشرکین آمدند و به پیغمبر اعتراض کردند که: «اگر تو پیامبر خدا هستی، چرا مادی هستی؟!»  
مادی بودن چه ربطی به ارتباط داشتن با معنا دارد؟! مگر ماده بودن مانع برای ارتباط پیامبر با عوالم ملکوتی است؟! مگر ماده بودن رادع و مانع است؟! همان طور که انسان در این دنیا به خاطر اینکه به لذات آن برسد ممکن است از بعضی لذات چشم بپوشد - مثلاً عمر برای ریاست خود، مردم را گول می‌زد و کارهایی می‌کرد که مردم خوششان می‌آمد و عقل مردم هم که در چشمشان و در حواسشان است؛ نان جو می‌خورد، سرکه می‌خورد، روی خاک می‌نشست و مردم که در شوارع مدینه عبور می‌کردند، می‌دیدند که عمر همین طور در شارع و روی خاک نشسته است و دارد صحبت می‌کند!<sup>۲</sup> این کارها برای گول زدن مردم بود، اما اگر می‌خواستند یک سر سوزن از ریاست او را بگیرند، جان می‌داد و ریاستش را

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۶.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ المدینه، ابن شبة النمیری، ج ۲، ص ۶۹۴ - ۷۰۵.

نمی‌داد! و برای رسیدن به لذات دنیا، از بعضی لذات چشم می‌پوشید - ؛ همین‌طور ممکن است شخصی برای رسیدن به لذات عالم مثال و عوالم برزخ که صور ملکوتیه در آنجا خیلی قوی‌تر و خیلی بالاتر است، از لذات این دنیا چشم بپوشد؛ و وقتی انسان در آنجا برود، می‌فهمد که آنجا چه خبر است، و می‌فهمد آن صور ملکوتیه و صور نوریّه چقدر جاذبه دارند و چقدر انسان را به طرف خودشان جذب می‌کنند! آنجا مرد می‌خواهد که از اینها بگذرد!

یک روز بهلول پیش هارون الرشید رفت. هارون گفت: «من را نصیحت کن! شنیده‌ام خیلی زاهد و عابد و تارک دنیا شده‌ای!»

بهلول گفت: «تو باید من را نصیحت کنی!»

:- «چرا؟!»

:- «چون تو زهدت از من بیشتر است!»

:- «چه‌طور؟!»

:- «برای اینکه من نسبت به دنیا زهد کرده‌ام و تو نسبت به آخرت؛ پس معلوم است که زهد تو

بیشتر است! تو آخرت را ترک کرده‌ای و من دنیا را؛ حالا بگو ببینم: آیا من زاهدتر هستم یا تو؟!»

پس ارتباط و نسبت بین عالم دنیا و بین عالم ملکوت، مثل دنیا و آخرت می‌ماند. اگر کسی به

آنجا رسید و از آنجا گذشت، حرف است! و الا خیلی‌ها در این دنیا به خاطر بعضی از مسائل، از امور دیگر می‌گذرند.

## تشبیه لقای پروردگار به ملاقات با سیمرغ در کوه قاف

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَجِدَ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾<sup>۲</sup>

برای رسیدن انسان به مقام ذات و لقای پروردگار، مثالی به سیمرغ و هدهد

۱. تذکرة الحمدونیه، ج ۱، ص ۱۴۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۹۷؛ با قدری اختلاف.

۲. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.



می‌زنند و می‌گویند: هدهد آخوند مرغ‌ها بود و آنها را راهنمایی و هدایت می‌کرد؛ روزی عدّه‌ای از مرغان پیش هدهد آمدند که: «ما را راهنمایی کن! به گوش ما رسیده است و خوابی دیده‌ایم و الهامی به ما شده است که در فلان نقطه از زمین که هیچ‌کسی به آنجا راه ندارد و به آن، کوه قاف می‌گویند، موجودی به نام سیمرغ است! آن سیمرغ را به ما نشان داده‌اند و شرح حال و اجمالی از آن سیمرغ را در ذهن ما به وجود آورده‌اند! و خلاصه مطلب، در باغ سبزی به ما نشان داده‌اند؛ حالا می‌خواهیم دنبال این قضیه برویم که سیمرغ چیست؟»

هدهد اوّل خواست مقداری آنها را امتحان کند تا ببیند واقعاً مرد راه هستند یا نه، گفت: «آنجا خیلی دور است و مسافت زیاد است و هر کسی نمی‌تواند آنجا برود!» گفتند: «نه‌خیر؛ ما باید به آنجا برویم!»

گفت: «دارم به شما می‌گویم: راه و مسافت زیاد است! در آنجا باید گرما و سرما متحمل بشوید!» و برای آنها شروع کرد مصائب و ابتلائات این راه را بیان کردن؛ هرچه بیشتر برای آنها بیان می‌کرد، بیشتر تشنه‌تر می‌شدند! بالأخره می‌دانستند که کوه قاف و سیمرغی هست؛ اما می‌گفتند: «این مرغ چگونه است که ما در میان خود مثل آن را ندیده‌ایم؟! کبوتر یک شکل و شمایلی دارد، کلاغ یک‌طور است، طاووس یک‌طور است، بلبل و گنجشک هر کدام یک‌طور هستند؛ اما این سیمرغ را که اسمش سیمرغ است و می‌گویند پرهایش تمام عالم را گرفته است و هیمنه و جلالش بر همه‌جا سیطره پیدا کرده است، برویم و ببینیم!»

گفتند: «بسیار خُب، حرکت کنیم!» حرکت کردند و جلو آمدند؛ یکی ضعیف بود و یکی قوی بود.

یکی مقداری راه آمد و خسته شد و نشست! هدهد گفت: «چرا می‌نشینی؟! مگر نگفتی می‌خواهیم برویم و به سیمرغ برسیم؟!» گفت: «من خسته شده‌ام! همین‌جا بر ایمن خوب است! روی درختی می‌نشینم و آب و دانه‌ای می‌خورم و از سبزه گیاهی استفاده می‌کنم!» این یکی ماند.



بعد، مقداری دیگر راه افتادند و جلوتر آمدند؛ یک عده شروع کردند و عذر و بهانه‌ای آوردند! (همه اینها برای ما است!) بیابانی را طی کردند و مقداری خورشید به آنها خورد و گرمشان شد، گفتند: «عجب بی‌کار بودیم که بلند شدیم و آمدیم! همان‌جا می‌نشستیم و غذا و آبمان را می‌خوردیم تا مرگمان می‌رسید! حالا سیمرخ کجاست؟! این مسائل و شکل و شمایل که برای سیمرخ بیان کردند، کجاست?!» این یک عده هم ماند.

یک مقدار دیگر حرکت کردند و جلوتر آمدند، دیدند نهر آب و کوه و چمنی است؛ و آنهایی هم که اهل شکم بودند و فقط می‌خواستند یک جای سبز و نه‌ری به‌دست بیاورند، نشستند و شروع به خوردن از آن آب‌ها و سبزه‌ها کردند! هدهد گفت: «چه کار می‌کنید?!» گفتند: «نه آقا جان! ما همین‌جا بر ایمان خوب است؛ نیازی نداریم و می‌خواهیم اینجا بمانیم!»

همین‌طور جلوتر آمدند و یک‌به‌یک، بیابان‌ها و عوالم را طی کردند و همین‌طور از پایین به بالاتر و بالاتر آمدند، تا اینکه به وسط‌های راه که رسیده بودند، غیر از عده‌ی قلیلی دیگر کسی باقی نمانده بود! اینها هم یک‌به‌یک آمدند و عذر و بهانه آوردند.

هر کدام بر طبق قدرت و قوت خود آمدند و حرکت کردند و مسیری را طی نمودند. تمام قوای خود را صرف کردند، خسته و نالان شدند و دیگر هیچ نیرو و توانی نداشتند و هیچ وجودی از آنها باقی نمانده بود؛ همین‌که به کوه قاف رسیدند، وقتی که نگاه کردند، چیزی ندیدند! گفتند: «سیمرخی که ما دنبال آن می‌گشتیم، کجاست?!» وقتی خودشان را شمردند، دیدند سی تا مرغ هستند! معلوم شد آن سیمرخی که اسمش را شنیده بودند و خصائص و فضائل او را نمی‌دانستند، همان وجود فعلی آنها بوده است. یعنی تا به حال اسمی از وجود خود به گوش آنها رسیده بود و در عالم ابهام، خصوصیات و شمایل و آن انوار انفسیه و انوار قاهره و جلالیه و جمالیّه خودشان، به گوش آنها رسیده بود! آنها آمدند برای اینکه به ذات خودشان



برسند، برای اینکه «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»<sup>۱</sup> بشوند، برای اینکه «یا ابن آدم! إعرف نفسك، تعرّف ربّک»<sup>۲</sup> بشوند؛ آمدند و حرکت کردند و رفتند و آنجا دیدند این سیمرغی که تا به حال به دنبالش بودیم، همان وجود خود ما بوده است؛ ولی وجودی که به فعلیت رسیده است، نه وجودی که اول در مقام اجمال و در مقام ابهام قرار داشت؛ همان وجود در مقام اجمال، الآن به فعلیت رسید و سیمرغ شدند، همان سیمرغی که نام و نشان از آن داشتند!<sup>۳</sup>

### عدم فرق بین پیامبر و دیگران به لحاظ جنبه بشری

لذا پیغمبر از ابتدای وحی فرمود: **﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾**؛ «ای مردم، من مثل شما هستم!» شما گوش دارید من هم دارم، خون دارید من هم دارم، رگ و پی و استخوان دارید من هم دارم، قوا و غرائز مادّیه و حیوانیه دارید من هم تمام اینها را دارم؛ هیچ فرقی بین من و بین شما از نقطه نظر بشریت نیست، فقط یک فرق وجود دارد و آن این است که به من وحی می شود ولی به شما نمی شود؛ اما این فرق هم امتیازی نمی آورد، بلکه امتیاز در این است که من آمده‌ام و به این مقام رسیده‌ام، اما شما نرسیده‌اید. اگر می خواهید شما هم به همین جا برسید، **﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا﴾**، شما هم بلند شوید و بیایید! من نمی خواهم بر شما افتخار کنم، **﴿إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾**؛ «من بشری مثل شما هستم!» در این برهه، فرق من و شما در این است که **﴿يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾**؛ «به من وحی می شود»: **﴿إِنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُهُ وَجِدْ﴾**؛ پیغمبر دارد از توحید خبر می دهد! **﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾**؛<sup>۴</sup> حالا اگر می خواهید به شما هم وحی و الهام بشود و شما هم مانند من ارتباط با آن عالم پیدا کنید، بسم الله! **﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا﴾**

**﴿صَالِحًا﴾**؛ «عمل صالح انجام بدهید!» لذا پیغمبر، دعوت خودش را شروع می کند و اعلام رسالت

می کند.

۱. مصباح الشریعة، ص ۱۳؛ غرر الحکم و درر الکلم، ص ۵۵۸.

۲. مشارق أنوار الیقین، ص ۲۹۹.

۳. منطق الطیر، ص ۲۶۰-۴۲۷.

۴. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

## تمایز رسول‌الله از سایرین به واسطه ارتباط با خداوند از طریق وحی

درباره نزول وحی بر پیغمبر اکرم، گرچه در تواریخ داریم که در هنگام بعثت، وحی بر پیغمبر اکرم نازل شد؛ اما جبرئیل بارها قبل از بعثت خدمت آن حضرت می‌رسید. در روایتی داریم که روزی پیغمبر اکرم به اتفاق امیرالمؤمنین علیه السلام - که ده ساله بودند - و جعفر طیار - که از مؤمنین و مسلمین و برادر امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بیست ساله بود - به سمت بیرون مکه حرکت کردند. هنگامی که خسته شدند، در دامنه کوهی خوابیدند؛ پیغمبر در وسط، امیرالمؤمنین در سمت راست و جعفر طیار در سمت چپ. در این موقع جبرئیل و میکائیل بر آن حضرت نازل می‌شوند، جبرئیل در بالای سر و میکائیل در پایین پا؛ میکائیل رو به جبرئیل می‌کند و می‌گوید: «بر کدام یک از این سه نفر نازل شدی؟» جبرئیل می‌گوید: «بر آن کسی که در وسط خوابیده است نازل شدم.»<sup>۱</sup>

بارها بوده است که پیغمبر اکرم از خواب بیدار می‌شدند و آن حضرت را حالتی فرا می‌گرفت و جبرئیل را می‌دید، و هنگامی که به منزل می‌آمدند، قضیه را به حضرت خدیجه می‌گفتند.<sup>۲</sup>

در همان وقتی که جبرئیل آمد و وحی را برای پیغمبر اکرم آورد: **(أَقْرَأْ بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ \* خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ)**،<sup>۳</sup> حالت عجیبی برای آن حضرت پیدا شد، حالت غشوه‌ای پیدا شد؛ هنگامی که پیغمبر به حال آمدند، به منزل حضرت خدیجه رفتند و این خبر را به حضرت خدیجه دادند که: «جبرئیل بر من نازل شده است!»

## اطلاع یهود و نصاری از کیفیت وحی و حضرت جبرئیل

در زمانی که تمام مشرکین در مکه بت می‌پرستیدند، چهار نفر - غیر از عبدالمطلب و ابوطالب - بت نپرستیدند: ورقه بن نوفل، عبیدالله بن جهش، عثمان بن حویرث و زید بن عمرو.<sup>۴</sup>

زید بن عمرو، پسر عموی همین عمر بن خطاب بود، و عموی زید که همان خطاب بود، چه صدمات و زحماتی برای برادرزاده خود به وجود آورد؛ او را در غار حرا زندانی کرد و بعضی را گمارد

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۳؛ شرح الأخبار، ج ۱، ص ۱۲۰، با قدری اختلاف.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الکافی، ج ۶، ص ۵۲؛ ج ۵، ص ۳۰۴؛ کشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۶، ص ۱۴۰؛

تفسیر منهج الصادقین فی إلزام المخالفین، ج ۱۰، ص ۲۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۳۷۸.

۳. سوره علق (۹۶) آیه ۱ و ۲.

۴. تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۹، ص ۴۹۴؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۱، ص ۹۰؛ همین کتاب، ص ۱۲۲.

برای اینکه او را مورد اذیت قرار بدهند! زید بن عمر از مکه بیرون آمد و به طرف شام رفت و در آنجا راهبی به او خبر داد: «عن قریب در شهر تو، مکه، پیغمبری مبعوث خواهد شد!» پس حرکت کرد و به سمت مکه آمد که در قبیله بنی لخم او را گرفتند و کشتند؛ و پیغمبر اکرم فرمودند:

إِنَّهُ يُبْعَثُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أُمَّةً وَاحِدَةً؛<sup>۱</sup> «زید بن عمرو در راه ما کشته شده است و در روز قیامت، به

أُمَّتٍ وَاحِدَةٍ مَبْعُوثٍ مِي شُود!»<sup>۲</sup>

ورقة بن نوفل هم یکی از آن چهار نفری بود که مذهب نصاری در پیش گرفت و از علمای مهم نصاری شد و پسر عموی حضرت خدیجه بود.<sup>۳</sup>

حضرت خدیجه پیش پسر عموی خود آمد و گفت: «جبرئیل چه کسی است؟ و به چه کسی جبرئیل می گویند؟»

ورقة بن نوفل یک چنین اسمی را تا به حال از کسی نشنیده بود، گرچه مقام حضرت جبرئیل و آنچه را که بر عهده او از مقامات و ارسال وحی و انزال کتب و... بود، می دانست؛ اما در میان مکه اسمی از حضرت جبرئیل نبود! یک مرتبه بدنش

---

۱. أسد الغابة، ج ۲، ص ۱۴۳، با قدری اختلاف.

۲. البداية و النهاية، ابن کثیر، ج ۲، ص ۲۳۷-۲۳۹.

۳. الأعلام، زرکلی، ج ۸، ص ۱۱۴-۱۱۵.

لرزید و گفت: «از کجا می‌گویی که جبرئیل کیست؟! این اسم را از کجا آورده‌ای؟! این اسم را از کجا می‌دانی؟! چطور در جایی که تمام مردم بت‌ها را می‌پرستند، اسم جبرئیل را می‌دانی؟! جبرئیل کسی است که اگر بر زمین بیاید تمام خیرات را با خودش به زمین می‌آورد؛ او کسی است که بر پیغمبران وحی می‌آورد! این اسم را از کجا آورده‌ای?!»

حضرت خدیجه به ورقه بن نوفل می‌گوید: «چگونه است اگر کسی یک چنین شخصی را ببیند؟! ورقه بن نوفل می‌گوید: «قطعاً او از پیامبران است!»

حضرت خدیجه می‌گوید: «آیا در کتب تورات و انجیل داریم که: شخصی که پدر و مادر خود را در طفولیت از دست داده است و عموی او تکفل او را کرده است، و زنی از قریش امورات او را بر عهده دارد، جبرئیل بر او نازل می‌شود؟»

ورقه بن نوفل می‌گوید: «بله، ما در انجیل و تورات داریم: "پیغمبری مبعوث خواهد شد که در طفولیت، پدر و مادر خودش را از دست می‌دهد و عموی او تکفل او را می‌کند و زنی بزرگوار از قریش، تمام امورات او را بر عهده می‌گیرد."» ورقه بن نوفل شروع می‌کند از حالات پیغمبر اکرم در کتاب انجیل برای حضرت خدیجه بیان می‌کند!

حضرت خدیجه می‌گوید: «شوهر من یک چنین ادعایی می‌کند و می‌گوید: "جبرئیل بر او نازل می‌شود!"»

ورقه بن نوفل می‌گوید: «اگر یک چنین قضیه‌ای باشد، احتیاج و نیاز به امتحان دارد!»  
حضرت خدیجه از پیش ورقه بیرون می‌آید و سراغ عدّاس می‌رود. عدّاس یکی از راهبان پیری بود که ابروانش سفید و روی چشمش آویزان شده بود. حضرت خدیجه می‌گوید: «از تو سؤالی دارم! جبرئیل چه کسی است؟»

دوباره تا عدّاس اسم جبرئیل را می‌شنود، لرزه بر اندامش می‌افتد و سر به سجده می‌گذارد و می‌گوید: «این چه اسمی است که تو آوردی؟! هم چنین اسمی در



مگه نیست! تمام مردم دارند بت می پرسند! چگونه هم چنین اسمی آوردی؟!»

او می گوید: «اگر بر شخصی جبرئیل نازل شود، چه خصوصیات دارد؟»

عدّاس بر طبق آنچه که خداوند در انجیل از خصائص و شمایل آن حضرت خبر داده بود، شروع می کند خصوصیات پیغمبر اکرم را بیان می کند: در طفولیت پدر و مادر خودش را از دست می دهد، بر روی آب راه می رود همان طور که عیسی بن مریم راه می رفت، با مردگان صحبت می کند همان طور که عیسی بن مریم با مردگان صحبت می کرد، و تمام عوالم مسخر و در تحت قدرت آن حضرت است. و آن مسائلی را که آن راهب نصرانی در سفر به شام برای پیغمبر اکرم بیان کرده بود، بعینه آن خصوصیات را برای حضرت خدیجه بیان می کند؛ بعد می گوید: «اگر شوهر تو به یک چنین مقامی رسیده باشد، قطعاً پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و شرق و غرب عالم را تسخیر خواهد کرد!»

### کیفیت سنجش و بررسی یهود و نصاری نسبت به صحّت ادّعی نزول وحی بر رسول خدا

نکته در اینجاست که ورقه بن نوفل و آن راهب (عدّاس) به او می گویند: «این مطلب را بدان که در بعضی اوقات، شیطان به صورت های مختلف بر شخصی ظهور پیدا می کند و او خیال می کند که به مقاماتی رسیده است، و حالت جنون برای او پیدا می شود. این ورقه را بگیر و هنگامی که این ورقه را به او نشان بدهی، اگر حالت جنون برای او پیدا شده باشد، کم کم از بین می رود؛ و اگر دیدی او بر حال خود باقی ماند، بدان که او پیغمبر آخر الزمان است!»

حضرت خدیجه ورقه ای را از عدّاس می گیرد و به منزل می آورد، و آن ورقه را در کنار پیغمبر قرار می دهد؛ پیغمبر به آن ورقه نگاهی می کنند و خدیجه می فهمد که نه خیر، مسئله چیز دیگری است! در این هنگام عدّاس می آید تا وارد منزل حضرت خدیجه شود، ولی می بیند که نمی تواند داخل بیاید و مانع در جلوی او است، لذا بیرون در می ایستد؛ و این در همان هنگامی بود که جبرئیل برای آن حضرت وحی می آورد:



﴿نَّ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ \* مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾<sup>۱</sup> «برای تو ورقه آوردند و خیال

کردند تو مجنونی! \* کجا تو به واسطه نعمت پروردگارت، مجنون هستی؟! به تو دارد وحی فرستاده می‌شود و اینها نمی‌فهمند!»

همین که جبرئیل عروج کرد و پیغمبر به حال آمد، عداس وارد منزل پیغمبر شد و دید آن حضرت نشسته است. شروع کرد با آن حضرت صحبت کرد و از خصائص و خصوصیات سؤال کرد. وقتی که مطالب را می‌شنود، می‌آید و می‌گوید: «یک مطلب دیگر باقی مانده است؛ پشتتان را بالا بزنید تا ببینم!» حضرت می‌آیند لباس و پیراهن خود را بالا می‌زنند، و او مُهر نبوت را می‌بیند. اینجا سر به سجده می‌گذارد و اسلام می‌آورد! بعد، رو به پیغمبر می‌کند و می‌گوید: «آیا بر تو آیات جنگ و جهاد نازل شده است؟»

**حضرت می‌فرمایند: «نه، هنوز بر من آیات جهاد نازل نشده است.»**

به پیغمبر عرض می‌کند: «از هم‌اکنون تا وقتی که جان در بدن دارم، هر وقت آیه جهاد آمد، من را بطلب!» از خدمت آن حضرت بیرون می‌آید و به سوی منزل خودش حرکت می‌کند.<sup>۲</sup>

روزی حضرت خدیجه به ورقه، پسر عموی خود - که هنوز به پیغمبر اکرم ایمان نیاورده بود - برخورد می‌کند و می‌گوید: «چرا وقتی جبرئیل بر شوهرم نازل می‌شود حالت غش برای او دست می‌دهد و می‌افتد و از حال می‌رود؟!» (پیغمبر وقتی که جبرئیل می‌آمد، از حال می‌رفت؛ یعنی آن احاطه و سیطره قوای ملکوتی، آن قدر شدید و قوی بود که این بدن مادی طاقت تحمل آن قوای ملکوتی را نداشت!)<sup>۳</sup>

ورقه می‌گوید: «تو می‌توانی یک امتحان انجام بدهی و آن این است: موقعی که شوهرت را در یک هم‌چنین حالی دیدی فوراً روسری و مقنعه خود را باز کن؛

---

۱. سوره قلم (۶۸) آیه ۱ و ۲.

۲. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۲۸.

۳. رجوع شود به ص ۱۸۴.

اگر دیدی پیغمبر به حال آمد، بدان که جبرئیل بر او نازل شده است!» (چون در منزلی که زن بدون مقنعه وجود داشته باشد و موی خود را باز کند، ملک رفت و آمد نمی‌کند؛ لذا کراهت دارد که زن در منزل خودش هم که هست، بدون مقنعه و روسری حرکت کند و راه برود!)<sup>۱</sup>

حضرت خدیجه خدمت پیغمبر آمد و دید پیغمبر از حال رفته است و جبرئیل نازل شده است و آیات وحی را می‌خواند؛ فوراً مقنعه خود را باز کرد، دید پیغمبر بلند شدند و نشستند. فهمید که جبرئیل آمده بود.<sup>۲</sup>

## آغاز رسالت پیامبر اکرم

پیغمبر رسالت خودش را شروع می‌کند. سه سال پیوسته وحی بر آن حضرت نازل می‌شود، ولی به کسی اظهار نمی‌کند؛ فقط با بعضی از افراد خاص، همچون حضرت خدیجه و امیرالمؤمنین علیه السلام، به مسجدالحرام می‌آید و نماز می‌خواند.

پیغمبر دارد زمینه را آماده می‌کند. در همین مدت سه سالی که بر آن حضرت وحی نازل می‌شد، حضرت نرفتند در منزل خود بنشینند و جبرئیل وحی بفرستد؛ نه خیر، بیرون می‌آمدند و در مسجدالحرام می‌رفتند و نماز می‌خواندند و زمینه را آماده می‌کردند که مردم و مشرکین ببینند که خبری است، و به چشمانشان آشنا بشود که مسئله‌ای در اینجا است. نماز این قسمی هم وجود دارد! لذا می‌آمدند و مسخره می‌کردند: «این محمد دارد چه کار می‌کند؟! این کارهایی که دارد انجام می‌دهد چگونه است؟!» پیغمبر این کارها را عمداً انجام می‌داد تا کم‌کم زمینه آماده بشود و مردم بفهمند که خبرهایی است، تا وقتی که پیغمبر دعوت خودش را چهاراً ابلاغ می‌کند، قضیه برای مردم خیلی تازگی نداشته باشد!

## روش تبلیغی رسول خدا در مقابله با آزار و اذیت‌های علنی مشرکین

لذا پس از سه سال، حضرت چهاراً شروع به تبلیغ می‌کند؛ **(وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ**

۱. رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۳۷.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۴۴.

الْأَقْرَبِينَ)؛<sup>۱</sup> (فَوَأَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا)؛<sup>۲</sup> اول سراج اُقربای خودش می رود، بعد کم کم سراج بقیه افراد. از طرف دیگر، اذیت مردم و مشرکین به جایی می رسد که پیغمبر را سنگسار می کنند و اذیت می کنند؛ چون نمی خواهند دست بردارند!

رهبر و سردسته این افراد، ابوجهل و ابولهب بودند. آنها این کارها را می کنند، چون اگر بگذارند پیغمبر این مطالب را اظهار بکند و مردم گرایش پیدا بکنند، دیگر دکان آنها بسته می شود و دیگر کسی به ابوجهل اعتنا نمی کند؛ درحالی که ابوجهل از بزرگان آنها است! لذا شروع می کنند به تحریک کردن و نمی گذارند پیغمبر حرفش را بزند. می آیند و آن حضرت را مسخره و استهزا می کنند و در میان مردم کوچک می شمارند؛ تا مردم ببینند که او را مسخره و استهزا می کنند و دیگر خیلی به حرف های پیغمبر توجه نکنند! مردم تا به حال این همه حرف از شما شنیده اند، اگر دو کلمه از پیغمبر بشنوند چطور می شود؟! نه، آن کلام پیغمبر می آید و همه آن حرف ها را از بین می برد؛ لذا می گویند: «از الآن جلویش می ایستیم که اصلاً به کسی حرف نزنند!» اگر پیغمبر بخواهد حرفش را بزند، دیگر کسی حرف ابوجهل و ولید و امثال ذلک را نمی خرد، و بساط همه آنها تخته و برچیده می شود؛ لذا با تمام قوا به معارضه با پیغمبر می آیند!

وقتی پیغمبر قرآن می خواند، آنها پنبه در دست می گرفتند و جلوی مسجدالحرام می ایستادند و هر که می آمد، یک مقدار پنبه به او می دادند و می گفتند: «این پنبه را در گوشت بگذار تا حرف های این ساحر را نشنوی!»

وقتی پیغمبر می آمد برای مردم قرآن بخواند، آنها یک عدّه رجّاله را دعوت می کردند و در مقابل آن حضرت فریاد می زدند؛ آن قدر داد و بیداد می کردند تا حضرت منصرف شود و به منزل برگردد! تا حضرت شروع می کردند آیات قرآن را در مسجدالحرام

۱. سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

۲. سوره تحریم (۶۶) آیه ۶.

برای مردم بخوانند، بچه‌ها را جمع می‌کردند و به آن حضرت سنگ می‌زدند!

﴿وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ﴾؛<sup>۱</sup> «اینها می‌آیند و راه را سد می‌کنند و می‌بندند و باز می‌دارند!»

اینها برای این است که مردم در جهالت بمانند و رشد پیدا نکنند و حرف حق به گوش آنها نرسد! عیبی ندارد که مردم در جهالت بمانند؛ اما ما باید رئیس باشیم! حرف حق نباید به گوش آنها برسد، و همین که کسی می‌خواست یک حرف حق بزند، فوراً خفه‌اش می‌کردند! ابوجهل این کار را می‌کرد و اصلاً نمی‌گذاشتند پیغمبر آیات قرآن را برای مردم بیان کند!<sup>۲</sup> چون آیه قرآن، نور است و مردم بر فطرت خودشان هستند؛ وقتی که پیغمبر آیه را می‌خواند، با فطرت منطبق می‌شود و آنها گرایش پیدا می‌کنند؛ اول جوانان و بعد پیران! زود گرایش پیدا می‌کنند، و آنها می‌ترسند! می‌بینند که پیغمبر دارد آیات قرآن را می‌خواند و این آیات قرآن با جان آنها سر و کار دارد و می‌آید و به جان آنها می‌نشیند؛ و اینها نمی‌خواهند این امر انجام بشود!

### القائات شیطان در مسیر توحید

همین که می‌بینند پیغمبر دارد آیه‌ای را می‌خواند و یک عده همین‌طور دارند گوش می‌دهند، یک مرتبه متزلزل می‌شوند! و شیطان هم با تمام قوا می‌آید: ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغَوِّيَهُمْ أَجْمَعِينَ﴾،<sup>۳</sup> ﴿وَإِنَّ الشَّيْطَانَ لِيُؤْخَذَ إِلَىٰ أُولِيَاءِهِمْ﴾؛<sup>۴</sup> و فوراً به ذهن او می‌اندازد که: «برو و سنگش بزن!» یا «برو خاکروبه روی سر او بریز!» یا «برو داد بزن!» تمام اینها شیطان است! تمام اینها الهاماتی است که شیطان به افراد می‌کند! فوراً می‌بیند به ذهنش آمد: الآن بیایم و یک سنگ به پیغمبر بزنم! چه کسی این را به ذهن او می‌اندازد؟ شیطان به ذهن او می‌اندازد: بروم و خاکروبه روی سر پیغمبر بریزم! و فوراً می‌آید و اقدام می‌کند. همین که پیغمبر می‌آید قرآن بخواند، شیطان به ذهن او می‌اندازد و شروع به داد زدن می‌کند!

این یک بحث مفصّلی دارد که جنود شیطان و جنود عقل چیست؟ و جنود عقل و جنود شیطان را چه مسائلی در برگرفته است؟ بحث طویلی است که آنچه به ذهن مؤمنین می‌رسد، از کجا می‌رسد؟

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۷.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۳۸.

۳. سوره ص (۳۸) آیه ۸۲.

۴. سوره أنعام (۶) آیه ۱۲۱.

و آنچه به ذهن فاسقین و طالحین می‌رسد، از کجا می‌رسد؟

آن شخص یک‌دفعه به سرش می‌افتد که بیاید و داد بزند و مردم را دعوت بکند؛ اما خبر ندارد که: **(نُقَيْضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ)**<sup>۱</sup>، شیطان دارد او را راه می‌اندازد: برو جلو و به پیغمبر سنگ بزن و بچه‌ها را دعوت کن تا مسخره‌اش کنند!

خیلی عجیب است! اگر انسان بخواهد به آنها نگاه بکند، می‌بیند واقعاً پیغمبر چطور آنها را تحمّل کرده است! واقعاً چه مسائلی را تحمّل کرده است!

### حمایت حضرت ابوطالب از پیغمبر در برابر آزار و اذیت مشرکین

پس از اینکه پیغمبر اکرم رسالت و توحید را برای مردم ابلاغ کردند، یک روز در مسجدالحرام آمدند و شروع به نماز خواندن کردند. ابوجهل آمد و شخصی را صدا زد و گفت: «زود برو و نماز محمد را باطل کن!» حالا در آنجا همه بزرگان قریش هم نشسته بودند. آن شخص هم رفت و شکمبه گوسفندی را که ذبح کرده بودند، آورد و پاره کرد و در حال نماز، روی سر و تمام لباس‌های پیغمبر خالی کرد! پیغمبر چه قیافه‌ای پیدا می‌کند؟!

پیغمبر نماز خودش را تمام کرد و با همان شکل و شمایل، پیش ابوطالب آمد و گفت: «من چقدر پیش شما ارزش و قیمت دارم؟!»

حضرت ابوطالب خشمناک شد و برادر خودش حمزه را صدا کرد: «بلند شو،

---

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۶. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۴۳:

«و کسی که از یاد خداوند رحمان اعراض کند، ما می‌گماریم بر او شیطانی را که پیوسته با او قرین و ملازم است.»

بیا و برویم!» حمزه هم به درد همین موقع‌ها می‌خورد و کسی از عهده او بر نمی‌آمد؛ هم خودش و هم حضرت حمزه شمشیر را برداشتند و با همان شکل و شمایل پیغمبر به مسجدالحرام آمدند. حضرت ابوطالب رو به حضرت حمزه کرد و گفت: «بلند شو، اینها را بگیر!» خواستند که فرار کنند، حضرت ابوطالب گفت: «هر که از جایش تکان بخورد، با این شمشیر گردنش را می‌زنم!» همه بر سر جایشان نشستند. رو کرد به حضرت حمزه و گفت: «برو همان شکمبه را بردار و بیاور!» آن را آورد و به تمام سر و صورت اینها مالید، از لباس پیغمبر می‌گرفت و به سر آنها می‌مالید! حالا قیافه آنها خیلی عالی شده بود! بعد گفت: «چه کسی این کار را کرده است؟!» او را نشان دادند، تمام سر و صورت او را مَلُوْث کرد! بعد حضرت ابوطالب رو به پیغمبر اکرم کرد و گفت: «قدر و قیمت تو در نزد من این طور است؛ حالا فهمیدی!»<sup>۱</sup>

با پیغمبر اکرم به این قسم رفتار می‌کردند؛ اما پیغمبر دست بر نمی‌داشت! دوباره به سر جای اوّل خودش بر می‌گشت؛ و همین‌طور دست بر نمی‌داشت! اما ما اگر قضیه‌ای برایمان اتفاق بیفتد، اصلاً می‌رویم و در خانه می‌نشینیم و می‌گوییم: «آقا رهاش کن! نخواستیم!» این کارها را به سر پیغمبر می‌آوردند، اما او دوباره به سر جای اوّلش بر می‌گشت و نمی‌توانست دست بردارد!

## اطّلاع یهود از حوادث و مصائب وارده از امت رسول خدا بر اهل بیت عصمت

عدّاس به پیغمبر اکرم عرض کرده بود: «می‌بینم در آینده چه ابتلائاتی بر تو می‌آید و امت تو چه ابتلائاتی بر اهل بیت تو می‌آورند!» تمام اینها مسائلی بود که از قبل، پیش‌بینی می‌شد و یک‌به‌یک انجام شد. در زمان بعثت و رسالت پیغمبر، پدران آنها؛ و بعد از همچو فردایی که آن حضرت از دنیا رفتند، پسران آنها هم به دنبال همان پدران بودند و همین‌که پیغمبر از دنیا رفتند، آمدند و بچه‌اش را سقط کردند!<sup>۲</sup>

۱. الکافی، ج ۱، ص ۴۴۹؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۲۰، با قدری اختلاف.

۲. السقیفة و فدک، ص ۷۱؛ الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۳۰؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۶، ص ۴۸.



ابن حجر در الصواعق المحرقة می گوید:

هنگامی که سرهای شهداء را به سمت شام می بردند، در آنجا به دیر راهبی رسیدند؛ سر سیدالشهدا علیه السلام را در صندوقی گذاشتند و مشغول شرب خمر شدند. ناگاه دیدند دستی از دیوار بیرون آمد و این شعر را بر دیوار به خط قرمز نوشت:

«آیا امتی که حسین را می کشند، توقع شفاعت جدشان را دارند؟!»

نقل می کنند: سنگی در بیت المقدس پیدا شد و آن سنگ را نگه داری کرده بودند، سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر اکرم، بر روی این سنگ نوشته شده بود:

می گویند:

سر آن حضرت را در کنار دیر راهب آوردند؛ از او سؤال می کنند: «این شعر که بر دیوار بیت تو نوشته شده است، چه کسی نوشته و چه موقع نوشته است؟!» راهب می گوید: «این شعر بر دیوار بیت من سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر شما نوشته بود!» سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر بر دیوار بیت راهب نوشته بود:

نقل می کنند:

راهب نگاه می کند و می بیند نوری از آن سر به آسمان در حال تلالؤ و تشعشع است! رو می کند به آنها و می گوید: «آیا یک امشبى این سر را به من می دهید که مهمان من باشد؟ در إزایش ده هزار دینار به شما می دهم!» آنها قبول می کنند و سر را به راهب می دهند.<sup>۱</sup>

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، **(إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ)**.

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِّمُكَ وَ نَرْجُوكَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ ...

<sup>۱</sup> . الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۸۴ - ۱۸۶.